

میراث شهاب

نشریه کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره)

- گنجینه جهانی مخطوطات اسلامی -

| | |
|---|--|
| نشانی: قم، خیابان آیت الله العظمی مرعشی نجفی <small>جهنّم</small> شناسه پستی: ۳۷۱۵۷۹۹۴۷۳ نمبر: ۰۲۵-۳۷۷۴۳۶۳۷ تلفن: ۰۲۵-۳۷۷۳۸۲۶۴، ۳۷۷۴۱۹۷۰ - ۸ WWW.Shahab-news.com <i>E-mail: mirase_shahab@yahoo.com</i> | صاحب امتیاز و مدیر مسئول: دکتر سید محمود مرعشی نجفی ویراستار و سردبیر: ابوالفضل حافظیان بابلی صفحه آرایی: علی اصغر کاظمی وشنوه ناظر چاپ: علی حاجی باقریان |
|---|--|

| | |
|--|--|
| میراث شهاب نشریه تخصصی کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی <small>جهنّم</small> در زمینه مباحث کتاب‌شناسی و نسخه‌پژوهی است، شامل: | • تصحیح رساله‌های خطی کتابخانه • معزّفی نسخه‌های خطی کتابخانه • معزّفی کتاب‌های چاپی نفیس کتابخانه • مقالات ویژه قم پژوهی • مقالات ویژه کتاب‌داری و کتاب‌شناسی |
| هرگونه اهدافه از مطالب میراث شهاب منوط به ذکر مأخذ است. | • مسئولیت مطالب هر مقاله به عهده نویسنده آن است. • میراث شهاب در ویرایش مقالات آزاد است. • میراث شهاب در پایان هر فصل منتشر می‌شود. |

سفینه روغای سفینه‌ای شیعی از قرن هشتم

(بخش دوم: منظومه‌ها و اشعار فارسی و عربی)

علی صدرایی خوبی

مقدمه

در شماره قبلی این مجله وزین، رسائل و مطالب مشور، مندرج در سفینه روغای - تحریر شده در سال ۷۴۰ق - گزارش گردید، در اینجا مطالب منظوم آن، گزارش می‌شود.

نویسنده سفینه، علیرغم اینکه اغلب مطالب نشرا از کتابهای عربی انتخاب و نقل نفوذه، به اشعار فارسی علاقه زید الوصفی داشته است. به همین مناسبت او در موارد متعدد این سفینه اشعاری را تحریر نفوذه و در مواردی نیز شاعران، اشعارشان را به خط خود، نگارش نموده‌اند. اشعار فارسی و عربی مندرج در این سفینه عبارتند از:

(۱)

مقتل الحسين (ع) ابو المفاخر رازی

از اشعار مهمی که در سفینه روگای نقل شده، مراثی ابوالمفاخر رازی است که در هیج مصادر دیگری تاکنون ذکر نشده است. شمس الدین ابوالمفاخر معروف به فاخر رازی فرزند عبدالله محمد رازی از شاعران بنام شیعی در دوره سلجوقیان و معاصر با محمد بن ملکشاه و پسرش مسعود است.

از تاریخ تولد و مرگ وی اطلاعی در دست نیست. کهن ترین مأخذی که ازوی در آن یاد شده «فهرست متجب الدین» است که ازوی با وصف «مداح آل رسول الله» و «صالح و فاضل» یاد کرده است.

تخلص شاعر در پایان قصيدة بال مرصع «فاخر» و در آخر اشعارش در سفینه روگای «بومفاخر» ذکر شده است. ولی شیخ آقا بزرگ در الذریعه، تخلص وی را به نقل از آتشکده آذر «قاصری» ذکر کرده که تحریفی از همان «فاخری» است که به وسیله کاتبان صورت گرفته است.^۱ در دایرة المعارف تشیع نیزانم وی «ابوالمفاخر منجیک فاخر رازی» درج شده که گویا این اشتباه در هنگام نقل از تذکره دولتشاه پیش آمده است.^۲

در شرح حال ابوالمفاخر رازی، از اثری یاد نشده، اما چند اثروی بعد از خودش مورد استفاده محققان بوده و از آنها یاد کرده‌اند. که عبارتند از:

المشکاه: از این اثر سید حسین اخلاقی در کتاب ذخیرة الاسماء خود یاد می‌کند و از آن به دست می‌آید که موضوع آن علوم غریبه و شرح و تفسیر اسماء الهی بوده است.^۳

قصيدة بال مرصع: اشتهر ابوالمفاخر با همین قصيدة است و در مصادر متعدد از آن یاد شده و شرح آن را با عنوان حل مالاینحل از عبد اللطیف شیروانی، استاد حسن زاده آملی -

۱. این دوین مورد از اشتباهات فاحشی است که نگارنده، در تذکره آتشکده آذر درباره تخلص شاعران، بال آن مواجه شده است. مورد دیگر درباره قتالی خوارزمی است که آذر اینداشتباه تخلص وی را زجالس العشق، فنایی برداشت نموده و در نسخه‌های بعدی آتشکده، به قتالی تغییر یافته است. در صورتی که تخلص قتالی یا فنایی برای پهلوان محمود، در جایی ثبت نشده است. رک مقاله پهلوان محمود، پوریای ولی و قتالی نیست، منتشر شده در فصلنامه نقد میراث، شماره ۶ و ۷ (تابستان و پاییز ۱۳۹۴ش)، ص ۲۴-۵.

۲. دایرة المعارف تشیع: ۴۴۲/۲.

۳. الذریعه، آقا بزرگ تهرانی: ۱۰/۱۴.

مدظله العالی - تصحیح و منتشر نموده اند.^۱ همچنین دو شرح وسیزده جواب از قصیده بال مرصع، به کوشش آقای اصغر ارادتی، چاپ شده است.^۲

رساله پژشکی: محمد ولی بن محمد جعفر در رساله شرح کافوریه، در جایی چنین نوشته است: «عبارت مصنف عیناً از فاخر رازی است».^۳ اگر منظوری از فاخر رازی، همین ابو المفاخر رازی باشد، معلوم می شود که وی را اثری در پژشکی نیز بوده است زیرا موضوع رساله محمد ولی در باره کافور و اثرات درمانی آن است.

مقتل الحسین (ع) یا مقتل الشهداء: از این اثراولین بار ملا حسین واعظ کاشفی (م ۹۱۰ق) در روضة الشهداء، یاد نموده و اشعاری - قریب به دویست بیت - از آن نقل نموده است. برخی تعبیرهای کاشفی نشان می دهد که عبارت مشوری هم از ابوالمفاخر و کتاب مقتل وی در روضة الشهداء آمده است.^۴

اشعاری را که کاشفی از مقتل ابوالمفاخر نقل نموده استاد حسن زاده آملی - دام ظله العالی - در مقدمه رساله حل مالاینحل و پس از آن محمد علی مجاهدی (پروانه) در کتاب سیمای امام حسین (ع) در شعر فارسی آورده است.

مراثی جدید فاخر رازی در سفینه روگای

در سفینه روگای، دو قصيدة فارسی طولانی در رثای امام حسین (ع) از ابوالمفاخر رازی نقل شده، ولی مؤلف مأخذ خود را ذکر ننموده و معلوم نیست آیا از کتاب مقتل الحسین (ع) وی نقل نموده یا مأخذ دیگری داشته است. اما این اشعار هیچ ارتباطی با منقولات کاشفی در روضة الشهداء ندارد و حتی یک بیت، از این دو قصیده، در منقولات کاشفی به چشم نمی خورد.

این دو قصیده از حیث ادبیات و مضامین شعری بسیار بالا هستند و نمونه ارزشمندی از

۱. میراث اسلامی ایران، دفتر دوم، ص ۲، ص ۱۹-۴۲.

۲. میراث اسلامی ایران، دفتر نهم، ص ۵۰۸-۵۶۳.

۳. فهرستگان نسخ خطی ایران (فنخا)، ج ۲۰، ص ۴۷۰ به نقل از فهرست نسخه های خطی مجلس شورای اسلامی، ج ۷، ص ۱۴۶.

۴. میراث اسلامی ایران، ج ۹، ص ۵۱۰.

۵. سیمای امام حسین (ع) در شعر فارسی (کاروان عاشورا)، ص ۹۹-۱۰۲.

ادب مرثیه سرایی فارسی در قرن ششم، به شمار می‌رود. خط این دو قصیده در سفينة روغای بسیار بد خط و دشوار خوان هست به همین سبب احتمال غلط خواندن در برخی از آیات، وجود دارد. به همین دلیل اصل تصویر خطی هردو قصیده، در اینجا تقدیم می‌گردد تا خوانندگان هر کجا به لغتشی در بازخوانی این دو قصیده، اطلاع یافته‌ند نگارنده را رهیں منت خود گردانند. تفسیر و شرح فقرات این دو قصیده ارزشمند نیز بر عهد عاشورا پژوهان گرامی است که در تاریخ امام حسین (ع) خبره بوده و اشارات و استعاره‌های ابوالفالخر رامی توانند به خوبی رازگشایی نمایند. هدف اصلی از این مقاله نیز همین بوده که این میراث ارزشمند در دسترس اهل تحقیق و پژوهش قرار گیرد و انشاء الله بعد از این بحث درباره الفاظ و معانی این قصاید گشوده گردد.

قصیده اول شامل بیست و دو بیت و قصیده دوم شامل سی و شش بیت، و جماعت‌داری پنجاه و هشت بیت می‌باشند. این دو قصیده عبارتند از:

قصیده اول

زبان حال سید الشهداء (ع) در مقابل سپاه دشمن

این قصیده را ابوالفالخر در زبان حال حضرت سید الشهداء (ع) سروده، در هنگامی که بعد از شهادت یارانش در روز عاشورا، یکه و تنها در مقابل انبوه سپاهیان عمر سعد ایستاده بود و ربان حالش چنین بود:

- | | | |
|--------------------|-------|------------------------------|
| در عرصه کربلا | جاندم | (۱) افسوس که در بلا جاندم |
| بی نعمت و بی نوا | جاندم | (۲) بر گلبن دین ز صرصر قهر |
| نزدیک عدو چنین | جاندم | (۳) از نامه کوفیان بی دین |
| در تیه هوان هوی؟ | جاندم | (۴) بر مرکب نوبت شهادت |
| که از مرهم و ازدوا | جاندم | (۵) غمها چنان شکست در هم |
| بی زیور دست پای | جاندم | (۶) در حجله نو عروس فردوس |
| در کوره کیمیا | جاندم | (۷) با موى چوسم و روی چون زر |
| امروز درین فرع | جاندم | (۸) یك فضه ام از دو زر گرفته |

| | | | | |
|---|----------|---------|-------|-------------------|
| ۱) با تاج و ضیاء و حله صدق | از عاندم | اصطفا | نصرت | از |
| ۲) بی خیمه و خرگه پیمیر | در تعیها | عنا | در | غاندم |
| ۳) با یک رمه عورتان غمگین | در غصه | مرعوا | در | غاندم |
| ۴) پیرامن یاد کرد اصحاب | سرگشته | چو آسیا | غاندم | بر لوح چرا با |
| ۵) قصه چه کنم ز ابجد عمر | غاندم | غاندم | دانم | در خانه لا فتی |
| ۶) لاسیف چو بازود فرو خواند | غاندم | غاندم | غاندم | با قافله هدی |
| ۷) منشور خلافت امامت | غاندم | غاندم | غاندم | بی مردم آشنا |
| ۸) در خون جگر غریب تشننه | غاندم | غاندم | غاندم | زان بهره که ناشتا |
| ۹) «ترضی» ^۱ چو من فرشته بسته | غاندم | غاندم | غاندم | از پرده کیان جدا |
| ۱۰) رنجبور پدر ضعیف بابا | غاندم | غاندم | غاندم | بی زینب و مرتضی |
| ۱۱) با سنت جد و کتاب عترت | غاندم | غاندم | غاندم | زین امت بی وفا |
| ۱۲) هر چند به عشق بازی سر | غاندم | غاندم | غاندم | از دعوه و از دعا |
| ۱۳) روزی خور زنده تا قیامت | غاندم | غاندم | غاندم | در حضرت کبیرا |
| (۲۲) | (۶۵ ب) | | | |

پیهم

۱. گویا اشاره به آیه: «وَلَسْوَفَ يُقْطِيلُكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» (الضحى/۵)، است یعنی چون می‌دانم که همه این رنجها از نظر باری تعالی پوشیده نیست و حضرت باری همه را به زودی جبران خواهد کرد، دستم بسته است، یعنی آن نیروی غیبی که بامن است و ملایکه‌ای که قصد یاری مرادارند، در یک لحظه می‌توانم عرصه را عوض کنم ولی پاداش الهی برای من والا نتوانم با انتراز دنیای فانی است.
۲. اشاره به آیه: «وَلَا تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَالًا بَلْ أَخْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ». (آل عمران/۱۶۹).

تصویر قصيدة امام حسین (ع) و در حاشیه آن قصيدة اول ابو المفاجر رازی

قصيدة دوم

زبان حال سید الشهداء (ع) در هنگام شهادت

در این قصيدة ابوالماخراحوال حضرت سید الشهداء (ع) را، در هنگام شهادت به نظم کشیده است، در آخر این قصيدة شاعر تخلص خود «بوماخرا» را ذکر غوده است. قصيدة چنین است:

که تیر از استخوان بگذشت و آب از فوق و کار از جان
شود مرغ دل پاکم ز تاب کربلا بریان
مگر دردم بیوی تو برد راهی فرا درمان
بریده سر دریده دل میان خاک و خون غلستان
گستته جوشن اندر بر به نعل یکدش (کذا) پیکران
کجا شد یاری کسری کجا شد تاج نوشی وان
و گر شیرت گره بستست همچون آب در بستان
که تضمین ثناء اوست قدر ربع از قرآن
به من چون سوسن دادی زمن چون لاله بستان
ز بی آبی و بی باکی چو ناپاکان یکی پیکان
چگر پاره است لولو را و مرجان را روان رنجان
عجب باشد کی از پیکان بپردازد جهان مر جان
معظم کعبه اصل است چون قرآن و چون ایمان
و گر شد حسبة الله ما را طفلكی قربان
نهم بر دستهای خویش بین خالق سبحان
فرس بر سینه ام می تازد و مرکب بر دلم می ران
علامت کرده می گردان به مصر و موصل خوان
خواجه دین را سزد امت ندادن؟
کی جان را وقع این غوغاست اندترکش قربان
خورم آسیب و می گردم چو چرخ آسیا گردان

- (۱) یا بابا و داعم کن به آبی آتشم بن Shan
- (۲) یا زان پیش کر حلقم بریزد شمر ملعون خون
- (۳) کارم گیر و یک باری، که محنت بی نهایت شد
- (۴) یا خلدون من لختی بین چشم و چراغت را
- (۵) شکسته کرده اندر دل به نوک ناجح زوپین
- (۶) کجا شد مادرم زهرا کجا شد خواهرم زنیب
- (۷) اگر تیرت زره گشته است همچون آه در سینه
- (۸) اگر شد قرة العین تو خون آلوده راضی شو
- (۹) بهار دادند نزد آمد (کذا) تو این نوباوية دین را
- (۱۰) من آبی خواستم زیشان به من دادند بی آبی
- (۱۱) حسن لولو و من مرجان به تقریر قرآن لکن
- (۱۲) شگفته آید از قاتل بزندازد چگر لولو
- (۱۳) نه من عید پیغمبر را و حیدر هم به قول او
- (۱۴) منم عید و علی کعبه چه نقصان آید ای بانو
- (۱۵) من این گیسوی خون آلوده در روزی قضا هردم
- (۱۶) چو کشتی خیر را کشتی (کذا) و غارت کرده فارغ شو
- (۱۷) چو بودی دخترانم را پیالانها داشتی بند
- (۱۸) کتاب بود و فرزند و زهرا وعظ پیوند امانت
- (۱۹) کمان قاب قوسینم بتیرانداز او ادنی
- (۲۰) تو آن منگر که می آیم به مرهم منزل آبی

- (۲۱) هنوز خلوت جوزاست بر هفتم فلك جلوه
 (۲۲) هنوز طور آتي يك ريحانست دستبيو
 (۲۳) در آن موسم که تركیم حمایت کرد فطرس را
 (۲۴) هنوز در وفاداري رفیقاند بر سدره
 (۲۵) قتل الان مظلوماً و حولی فیثة سرعی
 (۲۶) شد آن شیر عرين حالی به مکر شامیان پیشه
 (۲۷) جزع سودی نخواهد داشت بگذار این جزع کآخر
 (۲۸) تو را خورشید من بودم به هر صبح و هر شامي
 (۲۹) من اينک بي سروسامان مجده و باب پيوستم
 (۳۰) تو فردا اين کودکانم را بشفقت مادرها کن
 (۳۱) سپاه راست کرد آنگاه به صد انصاف در موكب
 (۳۲) ز نعل رخش زمين رخشان به هر عطفی و آهنگی
 (۳۳) دو جمهور از جناح قلب چون کفتار و چون ضيغم
 (۳۴) مقابل روضه رضوان چو کشته هيزم دوزخ
 (۳۵) شهادت را قدم ثابت شقاوت را بنا محکم
 (۳۶) بنال اي «بو المفاخر» زار برای کشته بي کس



دلیل مسیح احمد علیہ

(۳)

آملی، ابراهیم

شیخ ابراهیم آملی از جمله شعرایی است که اشعاری را به خط خودش در ابن سفینه، نگاشته است. او در پایان یکی از غزهایش این طور امضاء نموده است: «لحره مملوک الفقراء شیخ ابراهیم آملی». از این عبارت غایان است که او در جرگه عارفان بوده و با آنان محشور بوده است. از این شاعر شیعی سده هشتم، اطلاعی در تذکره‌ها، به دست نیامد. از آملی دو غزل در این سفینه – هردو به خط خودش – موجود است، که عبارتند از:

غزل اول

در دیده من عشق را لعل بدخشانی مکن
چون زیور حسن تو شد هر دم پیشانی مکن
یا در میان مردمان دعوی مسلمانی مکن
در کشتن صاحب دلان قوای پنهانی مکن
ازار چندین بی دلان بر حسن سلطانی مکن
در عین طفل دیده ام تو نور انسانی مکن
گفتم چنین سوریدگی تو مونس جانی مکن
بر جویبار دیده ام بنشین و پیشانی مکن
اشکش چوقوت لعل خرد یاقوت رمانی مکن (۸۲ الف)

دل کشور عشق تو شد آهنگ ویرانی مکن
عکس سواد دیده ام گرگشت برویت رقم
یا زلف کافر کیش را از قصد جانها منع کن
چون بر عذر روشنت خط غرور می‌مد
از غرّه رخسار خود عیدی به مشتاقان رسان
گفتم که قصد بی دلان کردن مبارک نبودت
چون زلف عنبرسای خود پیچیده اندرتاب شد
گر حاجب ابروی تو حرفی کج آرد با میان
محمودی آواره را از دخمه غم ده خلاص

غزل دوم آملی

ساز طرب بلبل خوش نعمه تلااست
چون در ازال آن شاهد سرمست چنین خواست
برخیز ندیما که کون وقت ناشاست

چون در چن از نامیه گل چهره بیاراست
اویاش طریقت چکد بی می و معشوق
بر وعده الله لطیف بعباده

کان دلبر نسرین برگل روی من اینجاست
ساقی بده آبی که به از آتش حمراست
در عشق هر آن فکر که دارای همه زیباست
در حسن چوپر جمله بتان دست توبال است
با قد تو کارش نشود در دو جهان راست
وردش همه الملة لله تعالی است (الف) ۸۲

غم در دل مستان صبحی نبرد راه
بر رفته و نا آمده منشین و منه دل
جزدوست هراندیشه که کردی همه کفرست
دل را به سر آنست که در پای تو میرد
در باغ طرب قامت سرو ارچه بلند است
در عشق تو محمودی اگر بی دل و دین گشت

(۴)

ابن حسین

صاحب سفینه از این شاعر با عبارت: «ابن حسین فرماید» غزلی را نقل نمود است، با این عبارت:

ترك خطا يا ختن حور بهشت يا پري
حيرت هفت آسمان غيرت هشت اختري
آب حيات در لبت جان عزيز در دري
هر که فناد به شست توازدل جانش می بري
آخر بترس از خدا گرچه ز کيش کافري
هر چه ز تورسد خوشست گرچه بود ستمگري
تشنه عشقت اى صنم گفته به حکم تنكري (۱۴۰)

ای که زروح خوشتري توز کدام کشوری
در ره حسن سرو سهی فتنه خلق یکسری
هم به مشاق سگری هم به مشاط عنبری
آه ز چشم مست توزان لب می پرست تو
تبغ جفا همی کشی خلق خدا همی کشی
حمله به دوستان مکن بر من خسته جان مکن
ابن حسین منظرت گرچه که نیست دربرت

(۵)

وحدی

در بخش ملحقات - که در مقاله قبلی توضیح داد شد - ترجیع بندی از وحدی آمده در پنج بند، با این مطلع:

در خرابات عاشقان کویی است و اندر خانه پری روییست

و بند ترجیع آن این بیت است:

من و آن دلبر خراباتی
فی طریق الہوی کما یاثی

و بند آخر آن این است:

سخنی می رود به من کن گوش
پیش از آن کر سخن شوم خاموش
جزیکی نیست نقد این عالم
بازیین و به عالمش مفروش
گل این باغ راتویی غنچه
سرایین گنج راتویی سرپوش
کوکسی می شود به جز تو کسی
درجهان نیست بشنو و مخروش
اگر این حال بر تو کشف شود
برهی از خیال امشب و دوش
باز دانی که من چه می گوییم
گرت افتاد گذربه عالم هوش
پرده بردار تابه بینی خوش
دست با دوست کرده در آغوش
آن شناسد حدیث این دل مست
که از این باده کرده باشد نوش
اوحدی بازگشت گوشه نشین
اگرش فتنه ای نگیرد گوش (۱۰)

وله ايضا
وصال حق ز خلقیت جدا ییست
ز خود بیگانه گشتن آشنایی است

(۶)

بابا طاهر همدانی

در این پنج بیت نام بابا طاهر نیامده، ولی در آن از رباعی معروف بابا طاهر استقبال شده است.

بیخشاونه عالم را بسوزم
جهان را جله سرتاپا بسوزم
و گردنیم شب آهی برآرم
رواق گبد خضرا بسوزم
و گریک شعله برگردون فشانم
همایل در بر جوزا بسوزم
ازین دوزخ کی دارم درد پهلو
بهشت و کوثر و حورا بسوزم
بسوزم عالیم ار کارم نسازی
چه فرمایی بسازی یا بسوزم

(۷)

بايزيد بسطامي (دو غزل از بايزيد بسطامي)

درباره شخصیت بايزيد بسطامي، تک نگاری ها و مقالات تحقیقی خوبی درسه دهه اخیر شده، که از جمله آنهاست:

دستور المجمهوري مناقب سلطان العارفين ابویزید طیفور و تالیف احمد بن حسین بن شیخ خرقانی (قرن هشتم)، به کوشش محمد تقی دانش پژوه و ایرج افشار، تهران، مرکز پژوهشی میراث مكتوب و انجمن ایران شناسی فرانسه در ایران، ۱۳۸۸ش، ۴۷۶ ص.

مقاله بايزيد بسطامي، عباس زرياب خوبی (دانشنامه جهان اسلام، ج ۲، ص ۱۷۶-۱۷۴).

مقاله بايزيد بسطامي، آرامگاه، حسین سلطانزاده، دانشنامه جهان اسلام، ج ۲ (۱۳۷۵ش)، ص ۱۷۸-۱۷۶.

النور من کلمات ابی طیفور، محمد بن علی سهلگی، در کتاب شطحات الصوفية، جلد اول،

تالیف عبد الرحمن بدوى، قاهره، ۱۹۴۹م، ترجمه فارسی آن به قلم محمد رضا شفیعی کدکنی، به نام دفتر روشنایی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۴ش.

مقاله بازیزید بسطامی، فاطمه لاجوردی، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۱ (۱۳۸۱ش)،
صفحه ۳۱۳-۳۲۱.

سلطان العارفین بازیزید بسطامی، عبد الرفیع حقیقت، تهران، ۱۳۶۲ش.

فرهنگ سخنواران، عبد الرسول خیامپور، ج ۱، ص ۱۲۳-۱۲۴.

ریاض الجنۃ، علامه میرزا محمد حسن نژوی (م ۱۲۲۳ق)، القسم الثانی من الروضۃ الرابعة (قم، کتابخانه آیت الله مرعشی، تحقیق علی رفیعی، ۱۳۷۸ش)، ص ۱۱-۱۲۰.

زنده یاد عباس زرباب خویی در مقاله پیش گفته، طی تحقیقی موشکافه، رسیدن بازیزید بسطامی را خدمت امام صادق علیه السلام از مسلمات تاریخی دانسته و در این مورد می نویسد:

«بسطامی ۳۱۳ استاد را خدمت کرد که آخر ایشان امام جعفر صادق علیه السلام بوده است و حضرت او را مأمور بازگشت به بسطام و دعوت مردم به خدا کرد. او چندین سال امام را خدمت کرد و چون سقای خانه ایشان بود حضرت او را طیفور سقا می خواند.

ملاقات امام صادق علیه السلام و بازیزید بسطامی را و سقا یی او بر درخانه حضرت را جمعی از مورخین نقل کرده و فخر رازی در کتابهای کلامی خود و سید بن طاووس در الطائف و علامه حلی در شرح تحریر نیز آن را آورده اند.

بنابراین به آنچه در بعضی از کتابها از جمله شرح موافق آمده است نباید اهمیت داد که گفته اند بازیزید امام را ملاقات نکرده زیرا زمان او مدت درازی پس از زمان ایشان بوده است.

شاید این تنافی را بتوان اینگونه از میان برداشت که گفته شود دوتن به نام طیفور بوده اند (کشکول، شیخ بهایی، ج ۱، ص ۳۱۶). گفته شیخ بهایی ناشی از تیزینی عالمانه اوست و شهرت بازیزید به ملاقاتش با امام تنهان ز صوفیه و مریدان او نبوده است. بعلاوه مورخان و مشایخ تصوف، که این حکایت را نقل کرده اند، شیعه نبوده اند که بخواهند مقامات بازیزید را بالا برند».^۱

پیش از زرباب خویی، نژوی در ریاض الجنۃ در شرح حال بسطامی، همین مطلب را ذکر کرده است.

۱. دانشنامه جهان اسلام، ج ۲، ص ۱۷۶ و ۱۷۷.

غزل فارسی بازیزید بسطامی

روغای در سفینه خود دو غزل – یکی به فارسی و دیگری به عربی از بازیزید بسطامی آورده وازاوبا عبارت «سلطان العارفين ابویزید بسطامی فرماید» یاد کرده است. این دو غزل عبارتند از:

فرخ آن چشم که دریاد حق گریان بود
 فرخ آن دل کوبه نزد دوستی بریان بود
 فرخ فرخدنه بادا سال و ماه و روز و شب
 آن دل عارف که سرشن معرفت ما کان بود
 معرفت رامدعی بسیار می بینم ولی
 چون به معنی بنگری دعویش بی برها بود
 مرد دنیادوست دنیا همچو عارف کی بود
 عارف آن باشد که او در امر و در فرمان بود
 هر که دلشادست در عالم او عارف کی شدی
 عارف آن شد که در آندیشه ایمان بود
 هر که در سالی یکی قربان کند عارف کی است
 عارف آن باشد که نفسش هر زمان قربان بود
 باع بستانست آرام دل دون همتان
 باز آرام دل عارف به گورستان بود
 از چنان عارف که می جوییم کجا یابم دل
 کوبه کج در میان کهنه ای پنهان بود
 چون بیرد گر کسی بروی نگرید زان رواست
 آسمانها و زمین بر مرگ وی گریان بود
 باش تا روز قضا کو خاک جوی به ویرانه ای
 در میان مردمان چون شمس و قمرتابان بود
 خوب گفتی بازیزید از ولایت این سخن
 هر که حق را دوست دارد روز و شب گریان بود (ص ۱۲۴ ب)

حالیسته همان شکار صد کنیه داشت و بعد فاهم کرد تا تلقی عیش لر را امکن است باید
پس پر از این شکار خود را نداشته باشد

میری مکار دلخواہ دیکھاں ناکافی

غزل عربی بایزید بسطامی

روغای قصیده‌ای به عربی نیز از بایزید نقل می‌کند با این تعبیر «من کلام سلطان
العارفین ابی یزید البسطامی قدس الله سره»:

انا من ذاق و من ذاق انا

هو فيما لنا والحق لنا

انا فيما هو والا مريغا

هو فيما هو الق بنا... (ص ۱۲۳)

ادامه این غزل را در تصویر ملاحظه نمایید.



رسالة من شاعر المغاربة في مصر بعنوان مقدمة في العصر العثماني

تصویر غزل عربی با پزید بسطامی

(۸)

جامی

در بخش ملحقات، در چند مورد، اشعاری از عبد الرحمن جامی (م ۸۹۸ق)، که چنین است:

مولانا جامی در قصه یوسف علیہ السلام:

منم آن تشننه در ریگ بیابان

برای آب در هرسو شتابان

زبان از تشنگی بر لب فتاده

لب از تبخاله موج خون گشاده

غایید ناگهان از دور آدم

فتان خیزان بسوی او شتابم

به جای آب یابم در مغاکی

رتاب خور در خشان تیره خاکی

منم آن راحله گم کرده در کوه

زبی زادی بزیر کوه اندوه

شده پاشاخ شاخ از زخم سنگم

نه صبرم مانده نه رای در نگم

منم آن بحری کشتی شکسته

برهنه بر سر لوحی نشسته

رباید هر زمان از جای موجم

برد گه بر حضیض و گه بر او جم

زنگاه زورقی آید پدیدار

شوم خرم کرو آسان شود کار

چون زدیک من آید بی در نگی

بود هر هلاک من نهنگی

چو من در جمله عالم بی دلی نیست

میان بیدلان بیحاصلی نیست
نه دل اکون به دست من نه دلبر
از آنم سنگ بر دل دست بر سر
وله ایضا

حق را بحق شناس نه از حجت و قیاس
خورشید را چه حاجت شمعست و مشعله
وله ایضا

عشق آمد و بر من در دولت بگشاد
هرگز این در بروی کس بسته مباد
هم سامعه را بی یسمع زد
هم باصره را لمعه بی یبصر داد
وله ایضا

قومی که حقست قبله همتshan
تاسدراری سرمکش از خدمتشان
آن را که چشید زهرآفات زده
خاصیت تریاق دهد صحبتشن

وله ایضا

مدح رسول صلعم
یا من بدا جمالک فی کل ما بدا
بادا هزار جان مقدس تو را فدا
می نالم از جدائی تو دمبدم چونی
ور طرفه تر که از تونیم یک نفس جدا
عشقت و بس که در دو جهان جلوه می کند
گاه از لباس شاه و گه از کسوت گدا
یک صوت بردو گونه همی آیدت به گوش
گاهی ندا همی نهیش نام و گه صدا

بر خیز ساقیا به کرم جرعه ای بریز
 بر عاشقان غم زده زان جام غم زدا
 زان جام خاص کر خودیم چون دهد خلاص
 در دیده شهود نماند به جز خدا
 جامی ره هدا بخدا غیر عشق نیست
 گفتیم والسلام علی تابع الهدی
 وله ایضا

توبه لب جان نازینی و من
 کمترین بندۀ به جان مشتاق
 سر عشق از کتاب نتوان یافت
 لیس تلك الامور فی الاوراق

چند ای معلم هر روز تاشب
 باشد غزالم محبوس مکتب
 شد صحن صحراء چون رنگ دیبا
 ارسله معنا یرتع و یلعب
 تعلیم آداب او را چه حاجت
 او چون در آغاز آمد مؤدب
 هرجا خرامد بهر دعايش
 خیزد ز جانها فریاد یارب
 در دور لعلش منع از شرابم
 ای خواجه دورست از لطف مشرب
 دی ترک عشقش مذهب گرفتم
 چون دیدم آن رخ گشتم ز مذهب
 جامی از آن لب همچون صراحی
 دارد درونی از خون لبالب

(۹)

جلال جعفری

روغای دریک مورد از جعفری، با تعبیر «قال سید العارفین جلال جعفری»، نقل می کند،
که چنین است:

مرا با کفرو با ایمان چکارست
 مرا با طاعت و عصيان چکارست
 زدوزخ فارغم واژ جنت اولی
 مرا با ملاک صولت چکارست
 نزقد معرفت کشتم منقد
 مرا با حکمت یونان چکار است
 چوبرف برف رو سفید اسرار کوئین
 مرا با حجت و بر هان چکار است
 دل از چاه طبیعت بر کشیدم
 مرا با یوسف زندان چکار است
 هوا از فرعون کینه سر بریدم
 مرا با موسی عمران چکار است
 چوازیداد پا بیرون نهادم
 مرا با داد نوشرون چکار است
 چو کی خسرو شوم در غار عزلت
 مرا با رستم دستان چکار است
 چودر گلزار است غنا مقیم
 مرا با الله و ریحان چکار است
 چو حد بی نیازی زیورم شد
 کرا با الله ریحان چکار است
 چو فرخ فالم از فرق فرشته
 مرا با شومی شیطان چکار است

بصحرانشینی اندر چو غرقم
 مرا با کشتی طوفان چکاراست
 لباس ترجهت در بر کشیدم
 مرا با خلعت سلطان چکاراست
 چوایرانم رسد ره در گذشت
 مرادر قلعه کیوان چکاراست
 چو گرد خویش می گردم چو پرگار
 مرا با چرخ با دوران چکاراست
 شدم قربان با کیشم نظر نیست
 مرا با کیش یا قربان چکاراست
 زناسوتی به لاهوتی رسیدم
 مرا با جن با انسان چکاراست
 جلال جعفری رو کار خود کن

تورا با کار یزدانی چکاراست (ص ۱۲۵)

بهمنی

(۱۰)

حافظ شیرازی

در بخش ملحقات سفینه روگای از برگ (۸) ر (۳۳ ب)، به صورت پراکنده، شرحی به زبان ترکی عثمانی، بر اشعار حافظ شیرازی تحریر شده، که شارح آن معلوم نگردید. غزلیات و قطعات شرح شده، پراکنده بوده و مرتب نیست. اولین غزل شرح شده در آن با این مطلع است:

مرغ دلم طایریست قدسی عرش آشیان
 از قفس تن ملول سیر شده از جهان

و مقطع این غزل چنین است:

تادم وحدت زدی حافظ شوریده حال

خامه تو حید کش بروق انس و جان

این غزل در نسخه‌های موجود از دیوان حافظ شیرازی، یافت نشد.

بهمنی

فَلِلْمُتَّقِينَ الْجَنَاحُ الْأَمِينُ
وَالْمُكَفَّرُونَ مُهْلَكٌ
كُلُّهُمْ كُفَّارٌ
وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
يُبَشِّرُ بِهَا
وَمَنْ يَعْمَلْ أَثْقَالًا
يُعَذَّبُ بِهَا

العلم حظ العبرة منه ان يكون مشتملاً على تسلسل المعلوم الذي ينبع كلها من العادة
الابدية التي هي باطن عقلك فما ذكرت من اسرار المعلم واقرء العناصر
الابدية من اسرار ابداً لا يحصل على حقائقها في صورة معتبرة بل يحصل على
مقدمة على سطحية اعني عن نوع فظيفة ما لا يتحقق ابداً علامة اسرار المعلم طبقاً لـ
بيان اسرار المعلم اعني على نوع فظيفة ما لا يتحقق ابداً علامة اسرار المعلم طبقاً لـ
عليه من نوع فظيفة ما لا يتحقق ابداً علامة اسرار المعلم طبقاً لـ
عن اسرار المعلم طبقاً لـ

(۱۱)

قصيدة سید الشهداء امام حسین بن علی علیهم السلام
روغای در سفینه خود قصیده ای را که به امام حسین (ع) نسبت داده شده نقل نموده است.

این قصیده را اولین بار ابن شهرآشوب در کتاب مناقب خود (ج ۴، ص ۷۹)، ذکر نموده و بعد از این در مصادر متعدد به نقل از کتاب مناقب نقل شده است. بعد از ابن شهرآشوب، سفینه روغای دومین مصدر کهنی است که این قصیده در آن نقل شده، البته روغای مأخذش را ذکر نکرده، و معلوم نیست مأخذ وی مناقب ابن شهرآشوب است یا مأخذ دیگری داشته است. در مصادر جدید مانند: دانشنامه امام حسین ج ۷، ص ۲۰۶-۲۱۰ و ج ۱۴، ص ۴۴۶-۴۵۰، و شعراء اهل البيت فی مناقب آل ایطالی، تالیف علامه سید عبد اللطیف قریشی کوهکمری مد ظله العالی، ص ۱۹۶-۱۹۷، نیز این قصیده، به نقل از مناقب، ذکر گردیده است. ولی سفینه روغای - که کهن ترین نسخه شناخته شده از این قصیده است - با مناقب و همچنین مأخذ جدید، تفاوت‌هایی دارد که به برخی از آنها در پاورقی‌ها، اشاره می‌شود.

روغای این قصیده مبارک را چنین نقل نموده است:

«قال امام بن الامام حين نزل بكرباء حسین بن ابی طالب علیهم شرایف الصلة واکرم التحیات:

کفر القوم وقدماً رغبوا
عن ثواب الله رب الثقلین
قتلوا قدماً علياً وابنه
حسن الخير الكريم الابوين^۱
حنقاً منهم و قالوا اجمعوا
نفتک الان جميعاً بالحسين
يالقوم لناسٍ رذلٍ^۲
جعوا الجموع لاهل الحرمين

۱. فی المصادر: «کریم الطرفین».

۲. فی المصادر: «يالقوم من اناسٍ رذلٍ».

ثم صاروا و تواصوا كلهم
 باحتياجي لرضا الفرقدين^۱
 لم يخافوا الله في سفك دمي
 لعيid الله نسل الكافرين
 و ابن سعد قد رمانى عنوةً
 بجنودِ كوكوف الهاطلين
 لا لشى كان متى قبل ذا
 غير فخرى بضياء الفرقدين
 بعلى الخير من بعد النبي
 والنبي القرشى والوالدين
 خيرة الله من المخلق ابى
 ثم امى فانا بان المخربين
 من له عَمْ كعمى جعفر
 وهب الله له اجنبتىن
 فانا الضرغام والليث اخي
 وعلى كان زين العسكريين^۲
 من له جد كجدى فى الورى
 او كشيخى فانا ابن النيرين^۳
 فابى^۴ شمس و امى قمر
 فانا الكوكب بين^۵ القمرین
 فضة قد خلست من ذهب
 فانا الفضة بين^۱ الذهبين

۱. في المصادر: «باحتياجي لرضا الملحدين».

۲. المصادر: - «فانا الضرغام والليث اخي / وعلى كان زين العسكريين».

۳. في المصادر: «وكشيخى فانا ابن العلمين».

۴. في المصادر: «والدى».

۵. في المصادر: «وابن القمرین».

فاطم الزهرا امی وابی
قاسم الکفریدرو حنین^۲
عبد الله غلاماً يافعاً
وقریش يبعدون الوئین
يعبدون اللات والعزی معاً
وعلى قام صلی قبلین
مع رسول الله سبعاً کاماً
ما على الارض مصلی غير ذین
في سبيل الله ماذا صنعت
امة السوء معاً بالعترتين
عترة الله النبي المصطفی
و على الخیر تعالی الجھلفین^۳
جَدِّي الرَّسُولِ مصباح الْھَدِی
وابا الموفی له بالیعین
بطل قوم هزیر ضیغم
ساجد^۴ سمح قوى الساعدين
عروة الدین على المرتضی^۵
صاحب الحوض مصلی قبلین
ترك الاوثان لم یسجد لها
مع قریش مذ نشارفة عین
والذی اردی جیوشًا اقبلوا
یطلبون الوتر فی یوم حنین

۱. فی المصادر: «وابن القمرین».

۲. فی المصادر: «وارث الرسل ومولی الثقلین».

۳. الیت لم یوجد فی المصادر: «عترة الله النبي الصطفی / و على الخیر تعالی الجھلفین».

۴. فی المصادر: «ماجد».

۵. فی المصادر: «علی ذاکم».

واخو خیرذا بارزهم
 بجسم صارم ذی شفترین
 ایها الشیعه فارضوا بالذی
 قسم الله لكم فی الہادین^۱ (۶۵ب).

(۱۱)

خاقانی

بردار زلفش از رخ تا جان تازه بینی
 وزنیم کشت غمزش قربان تازه بینی
 در مجلسی که بگذشت از یاد او حدیثی
 هر لبِ ترسقالی ریحان تاره بینی
 خاقانیا در آتش سرمست شور عشقش
 تادر میان آتش بستان تازه بینی

وله: با این مطلع:

سنت عاشق چیست برگ عدم ساختن
 گوهردل راز تف مجمر غم ساختن
 بدرقه چون عشق گشت از پس پی تاختن
 تفرقه چون جمع گردد با کم کم ساختن
 گرچه نداء جهان خارج پرده رود
 چون تو درین مجلسی با همه در ساختن (۱۰۹ب)

متن اول

سنت سیاه چیست بیل صدم ساختن
 که هر ده را زدن هر چند ساختن
 بدر زیر گشت اذین ساختن
 نعمت هر چند هم که لایه ساختن
 که جو نوار چنان خارج پیدا و داد
 بیش پر بر سران ازده دین باش
 تات مسلم به پیشست هم ساختن
 بادله انس ننان چه دره دلم مکن
 نتوان در خطوط ده خطا و نایا فتن
 از پیکاره زدن مکاری و عالم ساختن
 نمای از ده خداوند خدا و عالم روزن
 نتوان در خود خسته خواهد میان روزن
 نتسه هم بر لبی از روزن و دین دیوه
 دل در املاح و رکن را کن نیکنیه
 فهمت اپیانه از اجلد و هم ساختن
 بوسون زن عقلان بیسم و هم ساختن
 چند و صد کاه دیو بر دل داشت
 چند تنه کاه پیا بین هم ساختن
 بیش خلده جان چند و هم بره طفیل
 سینه تن را از آن شکم ساختن
 چند جو طراز نهاد باد زده زیستن
 زیج بده حضمه بیزیده خدای
 دل ای نظر کاه اند جای صدم ساختن
 هاره کی حدل تسلیست زلزله خود
 کوش خرکه شناخت پیش فردا اصم پا ختن
 رین دم معجزه ناصله تو خاتانیا
 کدیتیانی ده نزلن الداعم ساختن
 سکه زری نصافیت ده هاره
 چند پیمانه عیت دهن ساختن
 بیون ده کافی کایت پیتنا ختن
 پیش کوش دل ای خود ده ساختن
 چرت شامی تو کساق پیش میان
 چه زده عصطفه بایه چنان قله
 منرض بیانیت او هزار اصم ساختن

مرکه هم ز می مواردی ۱۰ دل و راه هر راه را
 بیش و بیش نیزیان بادی گویه نویان کام و ای

(۱۲)

سعد الدین اصیل

«خواجه سعد الدین اصیل فرماید:

برخیزندیا که کون وقت ناشاست
 کان دلبر نسرین موگل روی من اینجاست
 در رویش نگاه کن که جهانی همه رویست
 در رتبت قدش زهر مرتبه بالاست
 عکس رخ او از همه رویی بتوان دید
 لیکن سخن اندر نظر دیده بیناست
 ز آینه خود گوپیرای زنگ تعلق
 در صورت تصویرت و معنی همه پیداست
 سرمی طلبی لاک کن آن سر که بیابی
 سر بین نشوی چون که زسر بر توان خاست
 در صورت خوبان اثر لطف بینی
 گردیده سر بین تو بادیده شود راست
 بسیار کسان شیقته از گل و سروند
 من عاشق آن کس که چنان باع بیاراست
 ای سعد اگر چند که جویای وصالی
 در جد تو سستی است که کارت غمی است
 این پند به مردم چه دهی خود نشنودی
 توسعی کن اول که زبان بهر تو گویاست (ص ۱۲۵ ب)

وله ایضا

مدعی بسیار دارم اندرین معنی ولیک
 زیر کان دانند سیر از سوسن و خار از سمن
 بی جمال یوسف بی عشق یعقوب از گزار
 تو تیایی ناید از هرباد و از هر پیرهن

(۱۳)

سعدی

سعدیا مرد نکونام غیرد هرگز
مرده آنست که نامش به نکویی نبرند
وله با این مطلع:

کی برگذشت کی بوی عیبر می آید
کی می رود کی چنین دلپذیر می آید (۹۸ ب)

(۱۴)

سلمان

سرورا عمریست تاعنقاعالی همتمن
قله قاف قناعت رانشیمن کرده است
روزگار خائن گدم نما و جو فروش
طوطی طبع مراقانع به ارزن کرده است
وله ایضا

ای دوستان بکام دلم نیست روزگار
آری زمانه دشمن اهل هنربود
سه هست اگر جفا کشم از دهر بی وفا
زمت نصیب مردم والا گهر بود
در آسمان ستاره بود بی شمار لیک
رنج کسوف بر دل شمس قربود

(۱۵)

سنایی

رب حسین تست و آزو آزو خوک و سگت
تشنه ای رامی کشی و آن هر دور امی پروری

بریزید و شمر ملعون چون کی لعنت همی
چون حسین خویش را شمر و یزید دیگری (۱۲۲)

(۱۶)

شمس الدین صاحب دیوان

چون مهر زیک نیمة خرچنگ گذر کرد
جرمش سوی بهرام بتربیع نظر کرد
بار و بنة نور بر شیر فرستاد
و آنگه سوی کیوان زدر کینه سفر کرد
بهرام گرفتار کره گشت به کودم
وین واقعه راماه بر افلاک سمر کرد
بر جیس به تندی نظر افکد به ناهید
بر آتش سوزنده خورشید گذر کرد
در خاطر من هیچ نیامد که زگدون
سیاره بدین گونه توانند وحشر کرد
لیکن چو قضا نوک قلم راند به امضا
آن رانتوان دفع به شمشیر و سپر کرد
هر تیر که از قبضه تقدیر برون شد
کی شاید از آن تیر به تدبیر حذر کرد
انصاف فلک بین که درین مدت نزدیک
چه شور بر انگیخت و چه آشوب و چه شر کرد
اسباب مرداد به تاراج دلم را
سد زهن روح حواله به جگر کرد
بگشاد به حکمت زدو چشم رگ یاقوت
و زشحنه رخساره من کوئه زر کرد
هان دل سرگشته چه نالی تو زگدون
یا چند زنی طعنه که این شمس و قمر کرد

چون چرخ زآسیب بلا چرخ دگر کرد
صد تیر عنادر جگر اهل هنر کرد
گردون بود کینه ستان چه بود مهر
فرقان خدا برد حواله به قدر کرد
هر حیف که اهل جهان کردم ازین پیش
پیش آمد و احوال مرا هر چه بترا کرد
پروانه بیچاره که او را غضب حسن
آوراه به هرباغ و به هر بیرون و در کرد
بی جرم گناهی پراورا بپریدم
پس نوحه وزاری نتوان آن را صفتر کرد
انصاف مرا بین که جگر گوشه اورا
هم سر بریدم به گناهی که پدر کرد
حجاج که گویند وی ظالم بد و ملعون
او نیز همین کرد و که این شیفته سر کرد
آن دبدبه سلطنتم را که تو دیدی
خون های بناحق همه رازیرو زبر کرد (۴۴ ر)

(۱۷)

عرaci

نگارابی تو برگ جان که دارد
سر کفر و غم ایمان که دارد
به امید وصالت می دهم جان
و گرنه طاقت هجران که دارد
نیاید جز خیالت در دلی حسن
به جز یوسف سرزندان که دارد
دل من با خیالت دوش می گفت
که این درد مرادرمان که دارد

لب شیرین تو گفتار من پرس
که من با توبگوییم کان که دارد
غمت هر لحظه جان می خواهد از من
چه انصافست چندین جان که دارد
اگر عشق تو خون من بربزد
غمت راه رشی مهمان که دارد
اگر ذوق وصال تو نباشد
عراقی را چنین حیران که دارد
وله ایضا

در صومعه نگجد رند شراب خانه
عنقا چگونه گجد در کنج آشیانه
ساقی به یک کرشمه بشکن هزار توبه
بستان مرا و خود را زان چشم جاودانه
تاوارهم زهستی وزنگ خود پرستی
برهم زنم زمستی نیک و بد زمانه
این زهد و پارسايی چون نیست جزریایی
ما و شراب و شاهد شمع و شراب خانه
چه خوش بود خرابی افتاده در خرابات
چون چشم یار مخمور از باده شبانه
آیا بود که بختم روزی بخواب بیند
او در کنار وانگه من رفته از میانه
ساقی شراب درده هر لحظه از دگر جام
مطرب سرود برگوهردم دگر ترانه
درجام باده دیده عکس جمال درویش
آواز او شنیده از نغمه چغانه
اینست وزندگانی باقی همه حکایت

اینست کامرانی باقی همه فسانه

میخانه حسن ساقی می خواره چشم مستش

پیمانه هم لب او باقی همه بهانه

در دیده عراقی جام و شراب ساقی

هر سه یکیست کا حول بیند یکی دو گانه

ترجمیات قطب السالکین فخر الدین عراقی رحمه الله

مطلع:

أكوس تلالات بدام

ام شموس تھلت بغمام

از صفائی می ولطفت جام

در هم آمیخت رنگ و جام و مدام

همه جامست و نیست گویی می

یا مدامست نیست گویی جام

بند ترجیع:

که همه اوست هر چه هست یقین

جان جانان دلبر و دل و دین (۱۰۴-۱۰۵ ب)



شیخ العارفین عراقی فرماید رحمة الله: ترجیع بند، مطلع:
در جام جهان غای اول
شد نقش همه جهان مثل

بند ترجیع:

می بین رخ جان فزای ساقی
در جام جهان غای باقی (۱۲۳ ب - ۱۲۴ ب)

(۱۸)

عزالدین متخلص به عز ساوجی

سر آن دارم کر صومعه بیزار شوم
زهد بگذارم و در حلقة زنار شوم
یار در کوی خرابات مقیمت مرا
به از آن نیست که در خانه خمار شوم
خرقه بفروشم و می نوشم و شاهد بازم
چنگ بنوازم و دردی کش عیار شوم
باده بریاد رخ یار پیاپی نوشم
با حریفان صبحی زده در کار شوم
همچور ندان ز خرابات برآیم سرمست
بی خبر نعره زنان بر سر بازار شوم
گر ملامت کدم خلق نه اندیشم از آن
چه شود گر بر سر بی خبری خوار شوم
مفتی شهر اگر رخصت دهد بر خونم
همچو منصور روان بر زفر دار شوم
بگذرم از سر بر سر کوی جانان
تا از آن کوی مگر محروم اسرار شوم
یکسر ازانام و نشان عز ساوجی بر هم
چون ز خود هیچ نام همه خود یار شوم (۱۰۸ ب)

(۱۹)

عطار نیشابوری

در دلم تا برق عشق او بجست
 رونق بازار زهد من شکست
 چون مرامی دید دل برخاسته
 دل زمن بربود و در جانم نشست
 خنجر خون زد او خونم بریخت
 ناولک سرتیز او جانم بخست
 آتش عشقت ز غیرت بر دلم
 تاختن آورد همچون شیخ مست
 بانک بر من زد که ای حق ناسپاس
 دل به ماده چند باشی بت پرست
 گرسرهستی مداری قام
 در غم مانیست گردان هر چه هست
 هر که در هستی مانیست شد
 دائم از ننگ وجود خود ببرست
 می ندانی کز که ماندی در حجاب
 پرده هستی توره برتوبست
 مرغ دل چون واقف اسرار گشت
 می طد از شوق چون ماهی ز شست
 بر امید آن گهر در بحر عشق
 غرق شده واژ گوهرش نآمد بدست
 آخر این نومیدی عطار چیست
 تونایی همتای مردان نشست
 وله با این مطلع:
 تتم رادر جهان لذت جز آن نیست

که می گوییم که آن دم از جهان نیست
 کمال عشق آدم آن دم آمد
 از آن دم بود کاًدم آدم آمد
 ... (۱۲۵)

(۲۰)

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع)
 قال امیر المؤمنین (ع):

ولو كانت الدنيا تناول بفطنه
 وعقلٍ وفضلٍ لثالث اعلى المراتب
 ولكلما ا LZ را حظٌ وقسمة
 بفضل ملِيك لا بجيلا طالب

اذا ما الماء لم يحفظ ثلثاً
 فيعد ولو بـكـف من رمادٍ
 وفاء للصديق وبـذل مـالٍ
 وكتمان السرائر في القواد

هموم رجال في امور كثيرة
 وهمي من الدنيا صديق مساعد
 يكون كروح بين جسمى قسمت
 فجسمها جسمان والروح واحد (۳۶)

قال امیر المؤمنین (ع):

الناراهون من رکوب العار
 والعاري دخل اهله في النار
 ... (وهفت بيت بعد از آن) (۴۴ ب).

قال امير المؤمنین (ع) :

لَا تجزعن من الہزال فریعا
ذبح السمین وعرفی الہزال
... (وشش بیت بعد از آن) (۴۴ ب).

قال امير المؤمنین (ع) :

فان تکن الدنیا تعد نفیسۃ
فلان ثواب الله اعلى وانبل
... (وسه بیت بعد از آن) (۴۴ ب).

قال امير المؤمنین (ع) :

ھب الدنیا تساق اليك عفوأً
الیس مصیر ذاك الى الزوال
وماترjobشی ليس يقى
وشيکاً ما تغیره الليالي

قال امير المؤمنین (ع) :

لنقل الصخر من قلل الجبال
احب الى من من الرجال
فان تکن الدنیا تعد نفیسۃ
فلان ثواب الله اعلى وانبل
... (وچهار بیت بعد از آن) (۴۴ ب).

ذكر الامام على بن احمد الواصبي عن ابى هریره قال اجتمعنا من اصحاب الرسول صلعم فيهم:
ابوبکر و عمرو و عثمان و طلحة و الزبیر و الفضل بن العباس و عمار و عبد الرحمن و ابوذر و المقداد
و سلمان و عبد الله بن مسعود فأخذوا من مناقبهم فدخل على بن ابى طالب علیہ السلام فقال فيم
انتم فقالوا نتناکروا مناقبنا ماسمعنا من رسول الله صلعم فقال لهم اسمعوا مني وعدا، انشأ هذا

الشعر:

لقد علم الانام بان سهمی

من الاسلام يفضل كل سهم
اتى للنبي اخ و صهر
عليه الله صلى وابن عمى
واتى قايد للناس طراً
الى الاسلام من عرب و عجم
... وبعد ازان هشت بيت دیگر (٦٤ ب)

قال امير المؤمنين على بن ابي طالب عليهما السلام
اذا قربت ساعة ياهما
و زلزلت الارض زلزالها
تسير الجبال على سرعة
كمرا السحاب ترى حاتها
... وبعد ازان نه بيت دیگر (٧٤ ب)

وله عليه السلام
اذا عاش امرء ستين عاماً
فنصف العمر تتحققه الليالي
... وبعد ازان چهار بيت دیگر (٧٤ ب)

قال امير المؤمنين عليهما السلام:

لاتطلب معيشة بذلة
وارفع بنفسك عن دنى المطلب
وادامه دو بيت دیگر.» (٨٢ ب).

(٢١)

زين العابدين امام على بن الحسين عليهما السلام:

قال الامام زين العابدين عليهما السلام:

اتی لاکتم من علمی جواهره
 لکی لا یربنی جهل فیقتنا
 فیارب جوهر علم لوابوح به
 لقیل لی انت ممن بعد الوثنا
 ولاستحل رجال مسلمون دمی
 و بیرون اقبح ما یاتونه حسنا (۴۵ ب)^۱

(۲۲)

عماد الدین سدید

قبله من روی تست کعبه من کوی تست
 روی دلم ازازل تابه ابد سوی تست
 روی توراروح من سجده کند روز و شب
 قبله و محراب من طاق دو ابروی تست
 ابروی خود گفتیمش با من مسکین غای
 گفت کمانیست سخت کان نه به بازوی تست
 مهرتوم ذرہ واربی سروسامان بکرد
 بی سروسامان بود هر که هوا جوی تست
 کوی دل خسته رابی سرسگشته را
 نیک بدیدم خفادرخم گیسوی تست
 این و آسوده بوده ملک دل ازترک تاز
 فتنه و آشوب خلق طه هندوی تست
 دل زهوار دربود عقل گریزان عشق
 بر من و مردم فریب غمزة جادوی تست
 مردم دیوانه را سلسله عاقل کند

۱. شایان ذکر است که دیوان امام زین العابدین نیز در برگ های (۶۳-۶۱ ب) این سفینه قرار دارد که در بخش اول معرفی شده است.

مایه دیوانگی سلسله موی تست
 ظلمت شب درجهان عکس سر زلف تست
 نورمه و آفتاب شعشعه روی تست
 آتش روی توداد خرم عمرم بیاد
 آب حیاتم منون خاک سرکوی تست
 مرده صد ساله رازنده کد بوی تو
 زنده روان عمام از اثر بُوی تست (۹۰ ب)

(۲۳)

عين القضاة همدانی

در بخش ملحقات ابیاتی و مطالبی با این عنوان نقل شده است: «من شرح الاسماء الحسنى اظنه لعین القضاة»:

ای ناظم شمل هر پریشان شده ای
 معمار دل خراب ویران شده ای
 بر حال من افکن نظر آخر چه شود
 با جان شده گیرد از تو بی جان شده ای

به انتظار عیادت که دوست می آید
 خوشست بر دل رنجور زنج بیماری

ای دل چوتورا صحبت یار آمد خوش
 هر لحظه یکی شربت دردش می چش
 چون آهن تاب داده اندر آتش
 نومی کن دلا و سختی می کش

نیکونبود به بد گمانی
 من تشنه و تو آب زندگانی

رهبر خضر و تشنہ همراه
غمخوار مسیح و ناتوانی

بی مال نیم اگرچه کم می کوشم
بی عقل نیم اگرچه کم شد هوشم
گرچه خلک به فقر مالد گوشم
آزادی را به بندگی نفروشم

زین آشیان خاکی طبعم ملول شد
ای مرغ روح وقت نیامد که بر پری

در بعضی آثار قصه موسی آمده است - وازع جایی که قصه او برآن مشتمل است دور نیست - که وقتی موسی را در خاطر آمد که این منم که حق تعالی با من سخن گفت و این مکتت کرا بود که دم تواند برآورد که: ارنی انظر الیک. فرمان آمد که ای موسی عصا بر سنگ زن، بنگریست صحرایی دید چندین هزار کس بر شبه موسی عصادر دست گرفته و در مقام هیبت و خدمت ایستاده و نعره ارنی در داده.

ثلاثون ألفاً كل يوم احبهم
وما في فؤادي واحد منهم يبقى
اي شمع سرائي و تاج هر انجماني
چون کوي تودر خوشی نباشد چمني
شاهان جهان غلام رویت زینند
من خود کیم و چه آید از هم چو منی

تاکی ز حسد راه ملامت سپرید
از عشق من و حسن بتم بی خبرید
گراز سراین سخن غنی گذرید

در چشم من آید و به رویش نگردید

عشق خوش جوهری است، جز بادل داد و ستد نکند و جز بادل کُشتی نگیردو عشق از
آب گرد برآرد. چنین که گفته اند که از عالم غیب یک ذره عشق بیش به صحرانیامد و گرد همه
عالم بگشت و کسی را اهل خود ندید بار دیگر به غیب بازرفت.

ایویزید در غلبات شوق خود می گفت:

اعجَّب من حالتین: من غنی اختار فقیراً و من عزیز احباب ذلیلاً و ربک یخلق ما یشاء و
یختار حکمی در ازل کرده و اثر آن حکم تابد باقی مانده است.

زان می خوردم که روح پیمانه اوست
مستی شده ام که عقل دیوانه اوست
دردی به من آمد آتشی در من زد
زان شمع که آفتاب پروانه اوست

هم ره جان و خرد باش که در عالم قدس
نه ستوری که ترا عالم جستیست و حرس
بنده خاص ملک باش که باداغ ملک
روزها اینی از شحنه و شبهاز عسس
گرچه با طاعتی از هیبت او لا تأمن
ورچه با معصیتی از دراو لایاس
گرچه خوبی بسوی زشت بخواری منگر
کاندرین ملک چو طاؤس نگارست مگس

تازند خویشن به جوی قدر باشدت
کی اسب همت تورود راه که کشان
کس پشت دست دوست نبوسد چو آستین
تازیر پای نبوسد چو آستان



آن کس که غمت پیش نهادش باشد
 شک نیست که بی داد تودادش باشد
 سبحان الله چه با سعادت بود آنکس
 کزروی توفال بامدادش باشد

باروی تو برج گل ولله ندارم
 با چشم چو دریا هوس ژاله ندارم
 خود گوی سخن با من دل سوخته زیرا
 کز رشک تو طاقت دلله ندارم

گیاه است پوشیدن و خوردنم
 سپاس کسی نیست در گردنم
 چو دیدی که گیتی ندارد بها
 ازو بس بود خورد و پوشش گیا
 چه باید سوی هر خورش تاختن
 شکم گوره رجانور ساختن

بگذر ز حدیث ناقامان
 بشکن دلت از شکسته نامان
 این عالم اگر منزل تست
 ده لیز سراچه دل تست
 در مصر تورانعیم الوان
 تو بسته قحط سال کتعان
 در کتعان زان توقف توست
 کین جاه تو چاه یوسف تست

کاتبی

در بخش ملحقات، در دو جا اشعاری از «کاتبی» تحریر شده، و معلوم نیست که منظور از آن همان کاتبی ترشیزی (شمس الدین محمد ابن عبد الله متوفی ۸۳۹ق) است که در فرهنگ سخنوران (ج ۲ ص ۷۵۳)، ازوی یاد شده، یا شاعر دیگری است. این اشعار عبارتند از:

یار به از حضرت جبار نیست
کار به از طاعت دادران نیست
محنت خواب امل از غفلت است
هیچ به از دولت بیدار نیست
حاجت دل جستن خود خجل است
خواجه من حاجت گفتار نیست
عزلت پر نیکوبی آد ولی
نیک تراز صحبت ابرار نیست
در ره دین از همه پرهیز کن
کت به جزا علت بسیار نیست
بی تف سوز و بی نار مهر
سینه کس ثابت اسرار نیست
در دل من معنی بسیار هست
وزسوی جان رخصت گفتار نیست
وله ایضا

ای دل آواره صحبت دوست باش
روزو شب با اهل صحبت دوست باش
هر که را دل ذوق صحبت یافته
اهل دل خوانند و صحبت یافته
صحبت دانا بود پر فائد
بردن از صحبت توان پر فائد

هر که او دانا و صحبت دیده است
 هر چه دیدست او ز صحبت دیده است
 صحبت اریابی برد حق شناس
 صحبت او را مان و حق شناس
 صحبت مردان بود جان پروری
 چون در آن صحبت روی جان پروری
 صحبت نادان بود سر جمله غم
 باشد او از پای تا سر جمله غم
 ترک صحبت کن به جاهل زینهار
 ورقند صحبت به جاهل زینهار
 صحبت مردان بود آب حیات
 کیشت تن را زو رسد آب حیات
 خوش بود در صحبت مردان طلب
 صحبت آن قوم چون مردان طلب

(۲۵)

کمال پاشازاده

در بخش ملحقات این مطلب از کتاب نگارستان تألیف کمال پاشازاده، نقل شده است:
 «سلطان محمد خدابنده رحمة الله عليه، اعلام علم راسرا فراز ساخت و رایت درایت بر افراحت، قاشانی و علاء الدوله سمنانی و شیخ صافی اردبیلی و شیخ اوحد الدین کرمانی را که علم ظاهر و باطن راجامع بودند، اندر مجامع به نفس نفیس خود خدمت می کردی و شرط فرط اکرام و احترام را به جای آورده درین جهان فانی نام نیک گذاشت و ایام بهار عمرش چون هنگام گل تیز گذشت. در تاریخ وفاتش گفتند:

از هفتصد و شانزده چونه ماه گذشت
 از کاه و کلاه سوری شاه گذشت
 بگذشت و جهان بی وقارا بگذشت

آگاه زحال خویش و ناگاه گذشت».

(۲۶)

محمود منور

فخر المحققین محمود منور فرماید:

ما از ره معدوم به موجود رسیدیم
وز عبد گذشتم و به معبد رسیدیم
کردیم بسی سجدۀ تقلید بعدها
ناگه زسر صدق به مسجد رسیدیم
در کنج حقیقت به سر کنج سعادت
از وقت این طالع مسعود رسیدیم
گشتم شهید درش از شمع شهادت
تا لاجرم امروز به مشهود رسیدیم
به بود که بودیم چو آن بود نبودست
به بود در آن بود که در درد رسیدیم
از عالم معنی به سوی مجلس مستان
با محمر و با شکر و با عود رسیدیم
در وادی این به شب تیره دویدیم
ناگه به سر آتش بی دود رسیدیم
رفتیم بسی در پی محمود منور
تا عاقبت امروز به محمود رسیدیم
چشم دل ما هست به محمود منور
اللہ که به مقصود رسیدیم (ص ۱۴۱)

(۲۷)

مولوی رومی

در موارد مختلف این سفینه، اشعاری از مولوی رومی نقل شده، که عبارتند از



خوشتار آن باشد که سر دل بران
 گفته آید در حدیث دیگران
 وله ايضاً
 تومگوم ز ابدان شه بار نیست
 با کریان کارها دشوار نیست
 وله ايضاً
 انا كالشوك وسيدي كالورد
 وهم اشتتان في الحقيقة فرد
 انه الشمس و اتنى كالظل
 منه حر البقاء متى البرد
 شمس تبريز آقتاب دلست
 ميهوهای دل از نفس پرورد
 وله ايضاً
 هر که رخسار تو بیند به گلستان نرود
 هر که درد تو کشد جانب درمان نرود
 هر که در خانه دمی با توبه خلوت بنشست
 به قاشای گل ولاه و ریحان نرود
 خضر اگر نقل شکر بار تورا در یابد
 بار دیگر به سر چشمۀ حیوان نرود
 هوسم بود که در کیش غمت کشته شوم
 لیک این بندۀ ضعیف است به قربان نرود
 شمس تبریز به الفاظ تو سخنی
 عاشق سوخته دل از پی پایان نرود
 وله ايضاً، با این مطلع:
 ای عاشقان ای عاشقان پیمانه را گم کرده ایم
 ازمی که در میخانه ها اندر نگجد خورده ایم (۹۸ ب)

وله ایضاً، با این مطلع:

می خورده ام می خورده ام پنهان چرا و ام کم

مست از میم مست از میم پنهان چرا و ام کم (۱۰۲ ب)

وله ایضاً، با این مطلع:

من طبیم طرب منم زمرة زند نوای من

عشق میان عاشقان شیوه کد برای من (۱۰۵ ب)

وله ایضاً، با این مطلع:

بروز مرگ چوتا بوت من روان باشد

گمان مبرکه مراد رد این جهان باشد

برای من نگری و مگود دریغ دریغ

به ذوق دیود راقی دریغت آن باشد

جنازه ام چوبینی مگو فراق فراق

مرا وصال ملاقات آن زمان باشد

مرا بگوی مبارک گلو وداع وداع (۹ ر)

وله ایضاً، با این مطلع:

ای طایران قدس راعشقت فزو وده بالها

در حلقة سودای تورو حانیان راحالها (۱۲۲ ب)

وله ایضاً، با این مطلع:

این بار من یکبارگی در عاشقی پیچیده ام

این بار من یکبارگی از عافیت ببریده ام (۱۲۲ ب)

وله ایضاً، با این مطلع:

ای قوم به حج رفته کجا باید کجا باید

معشوقه همیجاست بیاید بیاید (۱۲۵ ب):

وله ایضاً، با این مطلع:

آنان که درین منزل دانند که غنی دانند

آنان که غنی دانند ایشان همه می دانند (۱۲۵ ب):

وله ایضاً:

بده از باده دوشین که من از نوش تو مستم
 بده ای حاتم طایی قدحی باده بدم
 زمن ای ساقی مردان نفسی روی مگدان
 دل من مشکن اگرنه قدح و شیشه شکستم
 قدحی بود به دستم بفکدم و شکستم
 کف صد پای برنه من از آن شیشه بخشم
 تو از آن شیشه پرستی که ز شیره است شرابت
 می من نیست ز شیره ز چه رو شیشه پرستم
 چه خوش آویخته سیم که ز سنگ نشکیم
 زبلی چون بشکیم من اگر مست الستم
 بر لب جوی چه گردی بجه از جوی بردی
 بجه از جوی مراجوی که من از جوی بجستم
 فلقد فلت اقنا و لئن رحت رحلنا
 چو بخوردی تو بخوردم چون شستی تو نشستم
 منم آن مست دهل زن که شدم مست به میدان
 علم خویش چو پرچم به سرتیزه بیستم (۱۴۲)

(۲۸)

نظم

و گنج پرداز گجه نشین - زاد الله فتوحه - در مخزن اسرار خویش گوید:
 هر نفسی کان غرض آمیز شد
 دوستی دشمنی انگیز شد
 دوستی کان زتوی ومنیست
 نسبت آن دوستی از دشمنیست
 دوستی باید از آن گونه جست
 کان ابد الدهر بعائد درست



(۲۹)

نوالی افندی

از کتاب فرخ نامه نوالی افندی:

به شهرزاده سخن گفتی زنرمی
که باشد در دلش یک لحظه گرمی
معلم به که گاهی نرم باشد
نه هر دم دل به سختی می خراشد
زیرا که هر گاه تعلم ده اکراه اید و ب متعلمی سخن سخت ایله آزره دل اید بیک امر تعلیم به
غایت مشکل اولور که: القلب اذا اکره عمی.
نظم:

به ستم دل به سوی علم مبر
کان ستم آتش دل افروزد
هیچ خاطر اگرچه تیز بود
به ستم هیچ علم نیاموزد (۲۱ ر)

(۳۰)

همام تبریزی

همام تبریزی فرماید

عاشقی چیست بجان بندۀ جانان بودن
گربش جان طلب دادن و خندان بودن
باغ فردوس چوبیش تو نیزد کاخی
رغبتی چیست میان دل و دولت بودن
سوی زلفش نظری کردن و رویش دیدن
گاه کافرشدن گاه مسلمان بودن
هست در چشمۀ خورشید ز رویت اثری
چون توان منکر خورشید پری سان بودن

عکس روی تو چو برسورت انسان افتاد
 رسم شد شیقتۀ طلعت خوبان بودن
 گرنه روی توبود من چکنم باغ بهشت
 نتوان بهر گل و میوه بزندان بودن
 تانسیم بوى زلفت ز صبا نشینیدم
 کارما هست چوزلف تو پریشان بودن
 روی بنمای که صاحب نظران مشتاقید
 تابکی زیر نقاب از همه پنهان بودن
 هر کسی را هوسی باشد و سوداء همام
 بندۀ خال لبت ازین دندان بودن (۱۲۲) (ر)
 وله ایضا:

دی خوب نظری کردم در آینه جانی
 وز صورت من بنموده آینه مثالی
 چون عکس رخ خویش در آینه بدیدم
 کردم زره صدق بر آینه سوالی ... (۱۲۲) (ر)

(۳۱)

در چند جای سفینه اشعاری تحریر شده، با عنوان «اشعار با لهجه دیگر»، برای نگارنده معلوم نشد که این لهجه مربوط به کدام منطقه است. این اشعار عبارتند از

دونشمند داربود پر خال و بال بو
 چون و پیش او مه دونش بقال وال بو
 دامیه بوشن قیل و قال بو
 چون سینه بروشن بوفون بلال بو (۱۲۴) (ب)

اون که حق وین بوبکرا گرهد داری
 اون که حق دون بوبکتار درواری
 اون که حق خون بو تاریک دل داری

محی سرنگون ای حق نشون نداری (۱۲۴ ب)

دلبر کیک رفدى مدام حشم عج عنه
ای کى و من و دکن هرچه درم عثار تو
... و دویت دیگر. (۱۰۸ ب)

(۳۲)

اشعار ناشناخته به فارسی

در موارد مختلف این سفینه، اشعاری به فارسی، تحریر شده و نام شاعر ذکر نگردیده، این اشعار عبارتند از:

آنکه دانش نباشدش روزی
عارض دارد زدانش آموزی

شنیده ام که به قصاب گوسفندی بگفت
در آن زمان که به خنجر سرش زتن ببرید
جزای هربن خاری که خورده ام دیدم
کسی که چرب من بخورد چه خواهد دید

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتی که شنودی

سه چیز آرد براه دین زیانت

دروغ و غیبت و دیگر خیانت

ای طالب خلود و بقا و دوام عمر
باقی به ذکر خیر بود نام آدمی
هیجست ملک سلطنت و حکم و مال و جاه
چون عاقبت فناست سرانجام آدمی



هر چند فکرمی کم از هر چه درجهان
نام نکوست حاصل ایام آدمی

جوان با ادب بینی به سال و ماه او منگر
که بس ده ساله با علمست و پنجه ساله گاو و خر
من از علمت همی پرسم تو پیری پیش می آری
اگر پیری هنربودی بُدی ابليس بر منبر

گرگری به دولتی برسد
دوستان راهمیشه بنوازد
ورلئیمی سعادتی باید
دوستان را بکل براندازد

تادر طلب مال وزن و فرزندی
در دایرۀ طبیعتی در بندی
تاتوبه جهان و مال و جان خرسنده
در عالم ارواح کجا در پیوندی

مصرع

با کسی حال توان گفت که حالی دارد

من بدین سان و نگارم هرگز
خود پرسید که حالت چونست

از سوز من خسته کسی را خبری نیست
آری چه کم آتش مادود ندارد

بر دلم صحبت آن کس که ندارد ذوقی

که همه عمر عزیزست گران می‌آید

زابنای دهر وقت کسی خوش غنی شود
خوش وقت آنکه معتكف کنج عزلت است

آب حیوانی که اسکدر به تاریکی نیافت
در سواد خط مکتوبان مضمر یافتم

دولت نه به اکتساب فضل و هنر است
وابسته به احکام قضا و قدر است

دریای محیط را که پاک است
از گند دهان سگ چه باک است

چو برخوانی خطم بermen دعا کن
بگویا رب امیدش را روا کن
خداآندا هر آنکس کین دعا کرد
تو عمر و دولتش بی منتها کن

دوستی کان نه از برای خدا است
نیست آن دوستی که باد هو است

نعم هر دو جهان می‌کنند بر ما عرض
دل از میانه تنان دارد الا دوست

هر زبانی که نه ذکر تو کد گویانیست
و آن دلی را که تو مشهد نه ای بینانیست

بیرای صبا پیامی به گل از زبان بلبل
و لثن سلثَ عنَ فکما رایتني قل

گر به دست آوریم دامن دوست
همه اورا شویم که خود همه اوست

بیرون ز چهار عنصر و پنج حواس
از شش جهت هفت خط و هشت اساس
به تو چسبیده بنهفته در نهانخانه جان
کان را نتوان یافت به تقلید و قیاس

ای منظر دل طلعت روح افزایت
مه راست خجالت از رخ زیبایت
سرتا پایت عظیم خوبست ولطیف
سرتا پایم فدای سرتا پایت

هجری که بود مراد محبوب
از وصل هزار بار خوشتر

ای مسلمانان بد لئیم این دوران را چه است
این چه ادب ای و بدجختی خلقان آمدست

با دوست به وقت صبح می گفتم راز
کی دوست مرا به وصل توهست نیاز
گفتاتوبه خویشتن به وصل نرسی
الا وجود خویشتن مانی باز

ای از توقف تاده عالمی در شروشور

نژدیک تودرویش توانگر همه عور
ای با همه در حدیث گوش همه کر
وای با همه در حضور چشم همه کور

مرغ توام از دانه و دام آزادم
مست توام از باده و جام آزادم
مقصود من از کعبه و بیت خانه تویی
ورنه من از این هردو مقام آزادم

زان می خوردم که روح پیمانه اوست
زان مست شدم که عقل دیوانه اوست
بویی به من آمد آتشی در من زد
زان شمعی که آقتاب پروانه اوست

بنشین پس کارگرنه بشانند
کس رانرخان کی برخانند
انصاف خدا و مردم امروز بد
بدھی به ازان بود که بستانند

سیل اگرسنگ را بگرداند
خود به دریا رسد فروماند

ای دل به کوی دوست زمانی قرار گیر
بی کار چو باشی دنبال کار گیر

ای دل که تودربند هوا و هوسی
هش دار که در حمایت یک نفسی
درآ و طلب جاه مجموعه عشوی مخر



کردوست برآیی و به دشمن نرسی

یک سوزگرت زانک تورا با تو گذارند
 بس قصه و بیداد تو کز خون بنگارند
 بس بی گنهان کرتو سحر گاه بنالند
 بس بیوه زنان کرتو شبانگاه بزارند
 بس خاک که از دست توریزند بسربو
 بس آب که از جور تو از دیده بیارند
 غافل مشوای خفته که از ظلم تو هر شب
 در حضرت ایزد ز تودر سجده هزارند
 گیرم که ز کس شرم نداری و ترسی
 یا پیش توعیب تو همی گفت نیارند
 باری ز خدا هم بترسی تو که در حشر
 این کرده و این گفته تو بر تو شمارند
 بس شرم و خجالت که تو را خواهد بود
 گراینده فعل تودر پیش تودارند
 زین سان که تویی گربه سرانگشت در آیی
 بس نعره و تکییر که از سوز برآرند
 این ناز و تنعم که در پیش گرفتی
 شک نیست که خوش می گذرد گربگارند (۱۰۹)

این مباش که مرکب مردان مرد را
 در سنگ لاخ بادیه پی ها بریده اند
 نومید هم مباش که زندان باده نوش
 ناگه به یک خروش به منزل رسیده اند

من که به هیچ مقامی نزدم خیمه عشق
 پیش تودست فرو بستم و پس بنهادم

دیده که بود که در جمال تورسد
یاتن که به دولت وصال تورسد
این بس نبود که دست جان در دل شب
ناگاه به دامن خیال تورسد

خموردو چشم دلربای تو منم
بیمار دو لعل جان فزای تو منم
نادیده ز آفتاب رویت نوری
سر گشته چو ذره در هوای تو منم

امروز جفا غای که کس
در شهر مگر تو می کسی بس
در دام تو عاشقان گرفتار
در بند تو دوستان محبس
یا محقرتی بناجد
من هم رهای السراج بقس
صباحی که مشام جان مشتاق
خوش بوی کند اذا تنفس
استقبل وان تولی
استانسه وان تغس
آن دم تو خود خرمی چیست
دیکرچه کنی فناء اطلس
جان در قدمت کم و لیکن
ترسم نهی تو پای برخس
ای صاحب حسن در وفا کوش
کین حسن و فانکرده با کس
آخر به به زکات تن درستی

فرياد دل شکستگان رس
 من بعد کمن حياگزین پيش
 ورنه به خداكه من ازین پس
 بنشينم و صير پيش گيرم
 دنباله کار خود خويش گيرم

(۳۳)

اشعار ناشناخته به عربى
 در مواردی نيز در اين سفينه، اشعارى به عربى، تحرير شده و نام شاعر ذكر نگردیده، اين
 اشعار عبارتند از:

الا شاباً لرب العرش عاصِ
 اتدرى ما جزاء ذنب المعاصى
 سعيرًا للشباب بهاثبواً
 فويل يوم يوخذ بالنواصى
 فان تصر على النيران فاعصى
 والا كن من العصيان قاصل
 وفيما قد كسبت من الخطايا
 ضمنت النفس فاجهد الخلاص

تلين الصخون وقلبي حديد
 وفي كل يوم ذوبوبى جديد
 فيا خجلنا في ذنوبى غداً
 اذا قالت النار هل من مزيد

این بود گزارشی از سفينه ارزشمند روغای، میراثی که از هفتصد سال قبل، از عالمان دینی
 به دست مارسیده است. و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين.

